

فرقه های مخرب یک نوع برده داری نوین

بخش دوم: برده داری قدیم در مقابل برده داری جدید – عدم وجود (فرود و یا صعود! به نقطه صفر شخصیتی)

عدم وجود حقوقی:

بر طبق تعریف، برده کسی است که هویت قانونی نداشته باشد. هیوز (G.B.J. Hughes) میگوید: "توضیح حقوقی هویت اینستکه فردی بلحاظ قانونی موجودی باشد با یکسری حقوق و مسئولیتهای شناخته شده"¹ اخیراً من صحبتی با یکی از جادشگان مجاهدین داشتم. وی پس از تسخیر عراق بوسیله آمریکائیا و پس از مصاحبه ایشان با تک تک اعضا مجاهدین جهت تصمیم در مورد هویت حقوقی آنان از سازمان جدا شد. وی بمن میگفت "وقتی آنها مصاحبه خود با من بعنوان «فرد» و «شخص» را آغاز کردند، بزرگترین مشکل و سردرگمی من این بود که عکس العمل چگونه باید باشد؟ برخورد شخصی آنها با خودم را نوعی توهین نسبت به مجاهدی و هویت مجاهدی خود بدانم، و یا از اینکه بعد از مدتها کسی مرا فردی مستقل و دارای هویتی مستقل دانسته خشنود شده و مثبت برخورد کنم؟ سرانجام آمریکائیا بعد از مصاحبه با ما تشخیص دادند که با یک فرقه روبرو هستند و تصمیم گرفتند بجای دادن نظر فردی در مورد تک تک ما، یک برخورد جمعی با ما کرده و به همه موقعیت «فرد حمایت شده» بر طبق کنوانسیون چهارم ژنو را بدهند.²

البته بسیاری از ما اعضا مجاهدین که مجبور بودیم بخاطر مسئولیتیمان در اروپا و آمریکا زندگی و فعالیت کنیم، مجبور بودیم که هویتی قانونی، پاسپورت و مدارک شناسائی فردی داشته باشیم. اما داشتن آن مدارک بمعنی این نبود که ما صاحب آنها هستیم، و یا نام و حتی عکسی که روی آنها بود لزوماً نام و عکس و تاریخ تولد ما نبود. ما مادامیکه مامور به فعالیت در خارج از عراق بودیم صاحب آن مدارک بوده و بعد از مراجعت به پایگاه و یا عراق میبایست آنها را به سازمان پس دهیم و در این صورت ممکن بود که همان مدارک بوسیله افرادی شبیه ما برای انجام ماموریتی دیگر استفاده شود.³ بنابراین هیچیک از ما هیچ احساس مسئولیتی نسبت به کارهایی که تحت آن هویت قانونی انجام میدادیم نداشتیم؛ اعمالی غیر قانونی به کوچکی عدم رعایت قوانین رانندگی و یا حتی ارتکاب به جرائم جدی و بزرگ. بلحاظ حقوقی بواقع اکثر ما «هیچ کس» بودیم.⁴ غیر مسئول و نامحدود نسبت به هویت قانونی عاریه ای خود بودیم. سازمان هم درست بهمین دلیل که دقیقاً نمیدانست چه کسی در چه زمانی از کدام مدرک قانونی برای انجام چه مسئولیتی استفاده کرده است و سیستم ثبت دقیق اینکار را نداشت، معمولاً نسبت به دستگیری افراد توسط مقامات قانونی آمریکائی و اروپائی عکس العمل خیلی شدیدی از خود نشان میداد. مثلاً بعد از دستگیری نماینده سازمان در آمریکا بدلیل داشتن مدارک حقوقی تقلبی، سازمان عکس العمل شدیدی نشان داده و آن کشور را متهم به بند و بست با ایران بر علیه مجاهدین کرد. بنابراین از نظر اعضا مجاهدین «جرم و گناه»، شکستن قوانین کشور میزبان و یا زیر پا نهادن اصول اخلاقی آن کشور نبود، و تنها جرم و گناه واقعی نافرمانی از سازمان بود. البته کسانی که در مقابل سازمان مرتکب جرمی جدی میشدند و بی سرسختانه خواهان جدائی از سازمان بودند ممکن بود به ناگهان هویت فردی خود را بازیابند و بعنوان فردی قاتل، جانی، دزد، ورود و حضور قاچاقی در عراق به مقامات صدام حسین تحویل داده شوند و راهی زندانهای مخوف آن رژیم گردند. بهر صورت در تمام فرقه های مخرب، فلسفه «تولد مجدد»، تغییر نام و حتی تغییر شکل و قیافه، بعد از گذر از پروسه شستشوی مغزی، نشانگر اینستکه هویت قانونی گذشته فرد دیگر نه برای او و نه برای گروه دارای ارزشی نیست و نگه داشتن آن تنها زمانی ضرورت پیدا میکند که دارای منافی و استفاده ای برای فرقه باشد.

در برده داری کهن هم شرایط همین گونه بود. پترسون میگوید: "برده ها در هر جایی که بودند عضو و اندام بیرونی ارباب محسوب میشدند، وسیله اجرائی بودند و هویتی از خود نداشتند مگر زمانیکه داشتن هویت بضرر برده بود."⁵ بلحاظ حقوقی و قانونی آنها هیچ هویت مستقلی از خود نداشتند مگر زمانی که جرمی را انجام داده و دستگیر میشدند، بخصوص اگر متهم بقتل مرد و یا زن آزاده ای میشدند. "اگر چه در نئوری هیچ برده ای اراده ای مستقل نداشت و کاری بدون دستور ارباب انجام نمیداد، اما در هیچ جامعه برده داری، اربابان مسئول جرائم برده ها، بخصوص اگو آنها مرتکب قتل میشدند، نبودند. مگر آنکه ثابت میشد که آن قتل بفرمان ارباب انجام گرفته است."⁶

نداشتن احترام، شرف، آبرو و افتخار فردی:

"احساس داشتن شرف و آبرو در تمام جوامع وجود دارد و نوعی ارزش است – در بعضی از جوامع این ارزش بالاترین ارزش محسوب میشود." اورلاندو پترسون – برده داری و مرگ اجتماعی صفحه 81 –

در کشور خودمان ایران بسیاری حاضرند تمام ثروت و دار و ندار خود را با شرف و آبروی اجتماعی عوض کنند و برایشان بدترین ناسزا اینستکه «بی شرف» خوانده شوند.

"شما باید خود را روسیاه کنید، هر چه بیشتر روسیاه (بی آبرو) شوید برای ما عزیزتر هستید." مریم رجوی، انقلاب ایدئولوژیک مرحله طلاق خود.

احترام، شرف و آبرو از یکسو و قدرت از سوی دیگر {حداقل در فرهنگ سلطه حاکم بر بسیاری از جوامع، بخصوص جوامع غربی} رابطه نزدیکی با یکدیگر دارند. هیچکس این موضوع را بهتر از توماس هابز بیان نکرده است. وی در فصل لویاتان {با غول آسای} کتاب خود در بحث «قدرت» مجموعه ای از شرایط مربوط به «شرف» و «آبرو» را عنوان میکند. هابز در آنجا بیش از دوسوم بحث کتاب را به بیان طبیعت و معنی احترام و شرف و آبرو اختصاص داده است. با فهم و تشخیص کامل اینکه احترام، شرف و آبرو یک بحث روانشناسی اجتماعی است، هابز مینویسد: "تظاهر بیرونی ارزشی که ما برای یکدیگر قائلیم همانچیزی است که اصطلاحاً احترام و یا شرف و آبرو و یا در نقطه مقابل محترم نبودن و بیشرافی و بی آبرو خوانده میشود. وقتی میخواهیم برای فردی ارزشی فوق العاده قائل شویم میگوئیم وی فردی «محترم، باشرف و با آبروست» و در نقطه مقابل فردی را «بی شرف» میخوانیم وقتی میخواهیم او را کوچک و حقیر و بی ارزش نشان دهیم⁷. اما نسبت بالا و پائین (و اینکه چقدر ارزش گذاری ما مادی و یا معنویست) به میزان و نوع شرف و آبرویی بوی میگردد که هر فرد برای خودش قائل است⁸. رابطه بین احترام و قدرت یک رابطه مستقیم است. اطاعت کردن یعنی احترام کردن⁹، به این ترتیب که هیچکس حاضر نیست از کسی اطاعت کند که قادر نباشد در عوض اطاعت از او، وی را حمایت نماید و یا اینکه در مقابل اطاعت نکرده او را بیازارد. همچنین ما از کسی که برای او احترامی قائل نیستیم اطاعت نمیکنیم." البته هابز این بحث را بنوعی مطلق میکند چرا که از نظر او مهم نیست که عمل خواسته شده و یا انجام شده «عادلاانه» و اخلاقی است و یا خیر. وی بنوعی مطلق گرایانه میگوید: "احترام و شرف را فقط در رابطه با قدرت میتوان فهم کرد و ارزش گذاری نمود."¹⁰

بنابراین ما از کسی اطاعت میکنیم که قدرت دارد (در فرهنگ شرقی میتوان این قدرت را به قدرت معنوی و اخلاقی هم بسط داد.) و چون همزمان از کسی اطاعت میکنیم که برای وی احترام قائلیم بنابراین رابطه بین قدرت و احترام و شرف، به این صورت برقرار میشود.

در فرقه های مخرب، از اولین قدم به افراد آموزش داده میشود و آنها وادار میشوند که بپذیرند که گذشته ایشان هیچ نقطه افتخار آمیز و ببارزشی نداشته است. تمام ارزشها و اعتقادات آنها غلط بوده و باید قاطعانه در قلب و فکر و عمل رد و محکوم شوند. فرد با رد گذشته و ارزشهای آن، اولین چیزی را که از دست میدهد افتخار و احترام به خود است که حاصل دست آوردهای سالیان او در چارچوب فکری گذشته اش است.

شخصاً" به یاد میآورم که اولین آموزه من از مجاهدین این بود که نه تنها من نباید نسبت به دست آوردهای گذشته خود احساس افتخار و غرور کنم، منجمله بخاطر تحصیلاتم، اینکه از سنین نوجوانی روی پای خود ایستادم، اخلاقیاتم ... بلکه بالعکس بخاطر نکرده ها و کمبودهایم نسبت به معیارهای مجاهدین و اینکه بجای قدم گذاشتن در راه و هدف آنان، بدنیا ارتقا شخصی خود چه بلحاظ مادی و یا معنوی بوده ام باید احساس شرم و خواری کنم. آنها به من میگفتند، در حالیکه تو بدنیا گرفتن دکترای خود بودی اعضا مجاهدین در زندانهای شاه زیر شکنجه بودند و دسته دسته کشته میشدند. بعدها من مجبور شدم بخاطر «اخلاقیات ملایم و بقول مجاهدین لیبرالی» خود، اینکه خانواده ای خوب و زندگی متوسط خوبی داشته ام و حتی بخاطر تحصیلاتم و نسبتم با بنی صدر (رئیس جمهور سابق) احساس شرم و خجالت بکنم. البته بعدها در صحنه سیاسی و دیپلماتیک وقتی که میخواستند از این عناوین و حتی اخلاق به اصطلاح "لیبرالی" من به نفع فرقه استفاده کنند، حتی بیش از "من گذشته" از القابی چون "دکتر" و یا نسبت من با بنی صدر در تبلیغات خود یاد میکردند. البته باید توجه داشت که این استفاده از دست آوردهای گذشته افراد زمانی از نظر فرقه مجاز میشود که چنین ارزشهایی در ذهن خود فرد توسط ششستسوی مغزی نفی و طرد شده باشد و فرد کاملاً آگاه باشد که چنین استفاده ای تنها جهت فریب افراد خارج از فرقه است.

در فرقه های مخرب، آنها بما میگویند که ما خود خواه هستیم، تمام فکر و ذکر ما اینستکه زندگی مطمئن و مرفه ای برای خود و خانواده خود ایجاد نماییم، ما با ارزش دادن به خود و افکار و اخلاقیات خود، افتخار به دست آوردهای گذشته خود و دوستان و خانواده خود، در واقع خود پرست بوده و باید احساس شرم کنیم در نتیجه، در یک کلام ما میبایست خود و گذشته خود را بی ارزش کرده و طبعاً کسی که برای خود، دست آورد های خویش، اعتقادات و اخلاقیات خود ارزشی قائل نباشد و در یک کلام برای خود احترامی قائل نباشد، خیلی ساده نمیتواند انتظار داشته باشد که دیگران برایش ارزش و احترامی شخصی قائل شوند. آن پس تمام ارزش و احترام و افتخار فرد به چیزی میشود که در فرقه و در مسیر دنبال کردن از رهبری فرقه بدست میآورد و تنها از دیگران میتواند انتظار احترام و ارزش گذاری بخاطر جایگاه او در فرقه و رابطه اش با رهبری فرقه را داشته باشد. درست بهمین دلیل است که در فرقه رده، برخوردار مثبت و یا منفی رهبر فرقه با فرد، شرکت کردن در یک جلسه با رهبری و یا شرکت ندادن وی، ... به یکباره بزرگترین ارزشها میشوند و در مقابل این ارزشها همه چیز گذشته بی ارزش و پوشالی میگردد. جالب اینستکه افراد پس از جدائی از آنجا که ارزشهای گذشته قبل از فرقه خود را نفی کرده اند و تنها دارای ارزشهای بدست آورده در فرقه هستند، برای مدتها به این ارزشها تکیه کرده و سعی میکنند در برخورد با دیگران یادآور فرضاً رده خود در فرقه، برخوردارهای شخصی با رهبر فرقه و ... باشند.

فرقه های مخرب به فرد میآموزند که چگونه ارزشهای گذشته را بشکنند، چگونه به خود و خانواده و اخلاقیات گذشته پشت کنند. از دست دادن گذشته، هویت، شخصیت، اخلاقیات گذشته آغازیست برای تغییر فرد به یک عضو «خوب» فرقه ای، یک «انسان فوق العاده» از نو متولد شده. در مجاهدین بما گفته میشود که برای رسیدن به اوج انسانیت و یا اوج گیری بسمت بی نهایت، فرد نخست باید به نقطه صفر برسد و بهمین دلیل خود را و گذشته خود را «روسیاه» کرده، و بعبارتی هویت، شخصیت، افتخار، غرور و احترام بخود را بصفر برساند. البته شاید تمام فرقه ها تا این نقطه پیش نروند، اما تمام رهبران فرقه ای بخوبی میدانند که تا زمانیکه فردی احساس احترام و غروری نسبت به خود و گذشته خود داشته باشد، وی هیچگاه نمیتواند پیرو مطلق و باصطلاح خوبی برای آنها بشود و دیر یا زود فرقه را در اثر خواستهای روزافزون رهبرش ترک خواهد کرد. درست بهمین علت است که نفي و خرد کردن شخصیت، غرور، و افتخار فرد اولین و اصلیتزین قدم در مسیر تغییر اوست. اگر با هر عضو هر فرقه مخربی شما صحبت کنید، آنها بشما خواهند گفت که چقدر از اینکه «راه درست» را پیدا کرده اند، و فهمیده اند که چقدر در گذشته در اشتباه و گناه غرق بوده اند، چقدر خانواده و دوستان گذشته آنها «خودخواه»، «فاسد»، «بورژوا»، ... هستند و اینکه متوجه شده اند که چگونه باید گذشته و «شیطان همزاد» خود را بکشند احساس غرور و افتخار میکنند.

رهبران فرقه ها تمام کوشش خود را میکنند که شخصیت گذشته، غرور، احساس احترام و افتخار پیروان خود را شکسته و نابود کنند.

یکی از پیروان گذشته گردیف میگوید " او یک مستبد به تمام معنی بود. او ظرفیت خوار کردن و خرد کردن کامل شخصیت پیروان خود را داشت، بطوریکه میتوانست با سخنان تحقیر کننده اش مردی را وادار کند که جلوی جمع زار زار بگرید. در این نقطه وی ممکن بود از خود محبتی نشان داده و دست نوازشی روی سر قربانی خرد شده خود بکشد. او برای اجرای دستورات خودسرانه خود اطاعت بدون چون و چرا و مطلق را از همگان انتظار داشت."¹¹

اما این تمام داستان نیست، چرا که رهبران فرقه ها از طریق انتقاد بخود مستمر، پیروان را مجبور میکنند که تمام گذشته خود را نفي نموده و خویش را چه در دنیای بیرون و چه از درون خرد و بی ارزش سازند. به عبارت دیگر احساس احترام و افتخار نسبت به فرقه و رهبری آن لازمه اش اینست که پیروان تک تک بلحاظ فردی احترام، شرف، و غرور و افتخار خود را از دست بدهند. چرا که «خود جدید» و هویت فرقه ای آنها و یا شخصیت جدیدشان بعنوان یک برده نوین نمیتواند بدون خرد و نابود شدن شخصیت فردی گذشته آنان بعنوان یک انسان آزاد شانس برای بقا داشته باشد.

برای تشخیص این احساس بی ارزشی و احترام قائل نشدن برای خود و بی این حالت «بی شخصیتی» و یا «نا محترم بودن» در پیروان فرقه های مخرب شما میتوانید یک آزمایش ساده انجام دهید: بعد از روبرو شدن با یک پیرو یک فرقه مخرب، نخست تا آنجا که میتوانید از محسنات رهبر آن فرقه تعریف نمائید و در مقابل هر چقدر میخواهید به گزنده ترین شکلی به خود آن فرد توهین کرده و به او ناسزا گوئید مثل اینکه اگر بخاطر آن رهبر فرقه نبود، وی آدمی پست و یا بی شرف و ... بود. حال عکس العمل او را بررسی نمائید. متوجه خواهید شد که جز لبخندی رضایت بخش بر روی لبان وی و سر تکان دادن تائید آمیز، عکس العملی از او نخواهید دید. حال در مقابل پیروی دیگر عکس این عمل را انجام دهید، یعنی تا آنجا که میتوانید از فرد مربوطه تعریف نموده و بعد خیلی ملایم از رهبر فرقه انتقاد نهوده و اگر جرات کردید توهینی هم به او بکنید، حال عکس العمل طرف مقابل را بررسی نمائید متوجه خواهید شد که وی نه تنها از تعریف شما خشنود نخواهد بود بلکه بزحمت میتواند خشم خود را از شما پنهان سازد. این دو نوع عکس العمل بخاطر اینست که پیرو یک فرقه بتدریج یاد میگیرد که شرف و افتخار و احترام او در دفاع از رهبری فرقه است و نه دفاع از حرمت و شرف خود که بعکس باید آنرا انکار و فراموش نماید.

بخاطر میآورم روزی از روزهای دهه شصت که من هوادار ساده ای بیش نبودم، روزی مسئولان ما را جمع کرد و از ما خواست همانروز به هایدپارک رفته و با هواداران فدائیان که معمولاً "یکشنبه ها در آنجا جمع میشدند درگیر شده و از کتک زدن و کتک خوردن تا نقطه مرگ نهراسیم. علت این دستور این بود که از چند روی قبل هواداران فدائیان تجمعی اعتراض آمیز در مقابل محل اقامت رجوی در پاریس داشتند. نکته مهمی که برای من جدید بود و بعدها به عمق آن پی بردم این بود که وی در صحبتهایش گفت: شرف، ناموس، احترام و افتخار شما آنچیزی نیست که در جامعه بشما یاد داده اند. شرف، ناموس و افتخار شما «نام رجوی» است و همانطور که در جامعه مردم بخاطر حفظ شرف و ناموس خود تا پای مرگ پیش میروند شما هم امروز که به شرفتان توهین شده (تجمع فدائیان در مقابل محل اقامت رجوی) باید از آن دفاع کرده و تا پای مرگ بخاطر آن بجنگید. بعد ها یادم است یکبار یک تلویزیون ایرانی بامن مصاحبه ای زنده کرد که توجه بسیاری را بخود جلب نمود. بدنبال آن مصاحبه یکی از مخالفان معروف خارج از کشوری مجاهدین در مصاحبه ای با یک رادیوی دیگر بشدت از من و بخاطر نوع پاسخهای من تعریف نموده و از رجوی انتقاد کرد؛ یادم است آنزمان که من یک پیرو وفادار رجوی بودم، تا چه حد از آن تعاریف و آن انتقاد رنجیده شدم و برای مدتها سعی میکردم که در بسخوردهای بیرونی ام فرد مربوطه را بزیر انتقادهای تند خود ببرم درست یادم است که در آنزمان من در دل خود همواره این احساس بد را نسبت به او داشتم که او به چه حقی به خود جرات داده که از من تعریف کند و از رهبری من انتقاد نماید، و مهمتر از آن اینکه من بدنبال اشتباه و گناه خود میگشتم که چه کرده ام که مورد تشویق و تائید او قرار گرفته ام.

در یک فرقه مخرب شما یاد میگیرید که دار و ندارتان متعلق به رهبری فرقه است و بدون او شما از کمترین کمتر ها هم حقیر تر هستید. بعد از پذیرش این ایده شما میتوانید از فهم آن و فهم اینکه هیچکس نیستید احساس غرور و افتخار کرده و حتی آنرا در برخورد بیرونی خود در شکل تواضع و یا هر شکل دیگر نشان داده و تبلیغ نمائید. به این ترتیب نه تنها خود شما بلکه افراد پیرامون شما و هر کس که با شما برخوردی داشته باشد این «هیچکس» بودن و تهی بودن از «افتخار، غرور، شخصیت، شرف و احترام» شخصی شما را فهمیده و شما را همینگونه قبول میکند. با رهبری فرقه شما همه کس هستید، قابل احترام و تأیید و تمجید ... هستید و بمحض جدا شدن از او تبدیل به هیچکس میشوید. به این ترتیب شما تبدیل به یک عضو و یا زائده بیرونی انسان نمای رهبر فرقه میشوید (که در صورت قطع از رهبری، همانند قطع عضوی از بدن، از نظر آنها بسرعت پوسیده و متعفن، مملو از بیماری و میکرب و مرگ آور میشوید). افراد بیرون فرقه بسته بنوع رابطه ای که با فرقه برقرار میکنند ممکن است شما را بخاطر فداکاری و اعتقاداتان به رهبر فرقه تائید، تشویق و حتی ستایش کنند و یا بالعکس شما را ملقب به لغاتی همچون احمق، دیوانه، گوسفند، ... بخاطر دنباله رویتان از آن رهبری کنند، اما بهر صورت چه آن تعاریف و چه این ناسزا ها، هیچیک شخصی نیست و شما هم آنها را شخصی نمیبینید چرا که شما هویت و احترام و شرف شخصی خود را از دست داده اید و خود نیز قبول کرده اید و میخواهید که پاره ای از وجود رهبرتان باشید.

برده های گذشته هم همانند پیروان یک فرقه مخرب، تهی از شرف و احترام فردی بودند. پترسون در این مورد میگوید: "برده نمیتوانست شرف و افتخار و احترام فردی داشته باشد، چرا که او قدرت و وجود مستقل اجتماعی از خود نداشت، بنابراین هیچ ارزش مستقلی در جامعه نداشت. او نامی از خود نداشت که بخواهد از آن دفاع نماید. تنها چیز قابل دفاع برای او دفاع از اربابش و نام او بود. در اینکه این شرف و احترام شخصی نداشتن یک شرایط عام بود باید تاکید نمائیم. یک انسان آزاد و با شرف زنده است به دفاع از شرف خود، احترامی که گه گاه ممکن است با ناسزائی و یا برخورد بد مختصری لکه دار شود و طبعاً مسئولیت وی است که با تمام توان و به شکل مناسب از آن دفاع نماید. در حالیکه برده خارج از چارچوب این بازی شرف زندگی میکرد."¹²

شرف و افتخار برده دار و رهبر یک فرقه مخرب:

شرف و احترام در نزد ملل گوناگون و در زمانهای مختلف معانی متفاوتی داشته و دارد، در بسیاری از آنها معنی جنسی داشته و هنوز هم هر از چندگاه میسنویم که پدری دخترش و معشوقش را بخاطر رابطه جنسی و برای دفاع از شرف خانوادگی کشته است. البته هر چقدر هم که معنی شرف و احترام در فرهنگهای مختلف، متفاوت باشد، یک چیز در همه آنها در تمام دوران تاریخی ثابت و یکسان بوده و هست و آن اینست که از شهروندان هر جامعه ای انتظار میرود که آنرا داشته باشند، طالبش و حافظش باشند و با تمام وجود بخواهند و بدنبال این باشند که بعنوان فردی قابل احترام و با شرف در جامعه شناخته شوند.

در فرقه ها احترام یک رهبر فرقه به کمیت و کیفیت پیروان وی وابسته است، اینکه چقدر زیاد و یا کم هستند و اینکه تا چه حد حاضرند از او بدون شک و سؤال اطاعت کرده و برای حفظ نام او فداکاری نمایند. از آنجا که پیروان منبع اصلی کسب و حفظ شرف و افتخار برای رهبران فرقه هاست، همانند هر نوع دیگری از شرف و افتخار، رهبران فرقه ها هم بدنبال افزایش و حفظ آبرو و شرف خود میباشند و درست بهمین دلیل است که بیشترین خشم و رنجش را نسبت به جدانشدگان از خود نشان میدهند و با تمام توان میکوشند مانع جدا شدن پیروان و یا لکه دار شدن شرف خود شوند. این عکس العمل شدید رهبران فرقه ها در مقابل جدانشدگان، تنها بخاطر این نیست که آنها چه ممکن است بکنند و چه بر علیه رهبر فرقه بگویند و یا نگویند، و یا حتی بخاطر این نیست که با جدا شدن آنها ممکن است رهبر فرقه زبانی مالی متقبل شود بلکه بیشتر بدلیل این است که فرد جدا شده با جدا شدن خود آموزشها و ارزشهای رهبر فرقه را بزیر سؤال میکشد و یا بعبارت دیگر شرف و احترام او را لکه دار میکند و موقعیت او را بعنوان یک رهبر بلامنازع به زیر سؤال میبرد. بنابراین رهبر فرقه و بقیه اعضا فرقه حق او و خود میدانند که با تمام توان همچون هر انسان دیگر حتی با کشتن طرف مقابل از شرف رهبر فرقه و بنوعی شرف و حیثیت فرقه ای خود دفاع نمایند (جهت دیدن این برخورد فرقه ها با جدانشدگان خود میتوانید به بحثهای گذشته در مورد تشکیلات فرقه مراجعه نمائید).

مجدداً پترسون همین بحث را در مورد برده دارها میکند: وی میگوید: " نکته ای که در تمام جوامع برده داری حالت عام داشت، رابطه ارباب و برده بود و احساس شرفی که ارباب بخاطر داشتن برده ها میکرد و بالطبع احساس نداشتن احترام و شرف شخصی از طرف برده ها. {مشابه این بحث را امروزه در جامعه نسبت به ثروت و مالکیت میبینیم و کسانی که بخاطر داشتن ثروت احساس احترام و شخصیت میکنند و عکس العملی که در مقابل احتمال از دست دادن آن ثروت از خود نشان میدهند.} بسیاری از اربابان بخصوص در جوامع ابتدائی، عمدتاً بخاطر با شرف تر شدن و یا قابل احترام تر شدن در جامعه، برده ها را به بردگی میگرفتند درست مثل کسانی که در این دوره و زمانه با خرید فلان ماشین آخرین مدل و یا فلان آپارتمان لوکس سعی میکنند برای خود شرف و آبرویی و موقعیت اجتماعی دست و پا کنند. {در جوامع پیشرفته تر، مستقل از اینکه هدف به بردگی کشاندن دیگران، بخاطر منافع مالی بود یا نه، بهر صورت ارباب بخاطر داشتن بردگان بیشتر احساس غرور و افتخار بیشتری میکرد و خود را قابل احترام تر میدانست. ... البته در نقطه مقابل غرور، شرف و افتخار ارباب بخاطر داشتن

برده ها، این خود برده ها بودند که میبایست با نداشتن آن روبرو میشدند. {بنوعی گوئی شرف و افتخار و احترام فردی برده ها و پیروان فرقه های مخرب از آنها گرفته میشود و مجموع آنها به ارباب و یا رهبر فرقه داده میشود. بنابراین هر چه تعداد پیروان و برده ها بیشتر و کیفی تر باشد، شرف و افتخار برده دار و رهبر فرقه هم بیشتر خواهد بود.} اصطلاح «شخصیت نوکر منشانه» زائده و حاصل این نداشتن شرف و احترام شخصی برده ها بود.¹⁴ وی در جایی دیگر اضافه میکند: "در تمام جوامع برده داری، شرف بیشتر و یا کمتر ارباب بستیه به داشتن برده ها بود. و هر گاه که وجود برده ها در جامعه ای بخاطر ساختار آن جامعه اهمیت خاصی پیدا میکرد، داشتن برده در آن جامعه با خود شرف و احترام بیشتری به همراه میآورد. {درست مثل جوامع مادی و سرمایه داری امروز که ثروت با خود برای صاحبان آن شرف و احترام میآورد.} و بهمین دلیل در بسیاری از این جوامع هدف اصلی برده داری و حفظ آن حفظ شرف و آبرو میشد. ... و از آنجا که کسانی که برای کسب شرف و افتخار و احترام بیشتر کوشش و رقابت نکنند، و یا انتظار از آنها نرود که خواهان چنین چیزی باشند، به معنی واقعی خارج از هرم اجتماعی محسوب میشوند؛ تعلق داشتن به یک جامعه {منجمله جامعه برده داری} بمعنی داشتن موقعیتی در آن جمع و حفظ آن موقعیت است {داشتن بردگان بیشتر و حفظ و افزایش آنها}، و اینکه فرد احساس کند که به داشتن آن موقعیت محتاج است و برای حفظش مبارزه میکند و از افزایش احساس رضایت نموده و بخاطر از دست دادنش شرمگین میشود.¹⁵ {در فرهنگ خودمان به ناسزا هائی همچون: «بی همه چیز»، «آدم پاک باخته»، «بی عرضه»، ... توجه کنید که از یک سو بیان نا محترم بودن شخص است و از سوی دیگر اشاره به بعد مالی و موقعیت مادی وی در جامعه دارد.}

غی انسانی کردن: شلاق - انتقاد

"بعد از محو شدن اثر درد، بنظر میرسید که او توان فهم و درک خود را از دست داده نمیشد گفت که او بی حوصله است، بلکه او تمایل به صحبت و کنش و واکنش خود با دیگران را از دست داده بود فقط میخواست که تنها باقی بماند، کتک خورد و مورد سوال قرار نگیرد، چیزی برای خوردن، و امکان تمیز نگه داشتن خود را داشته باشد، همین ها برای او کافی بود"
جورج اورول - 1984

جورج رابیک (George Rawick) در توضیح علت شلاق زدن و مجازات برده ها توسط برده دارها در آمریکا میگوید: "شلاق زدن تنها یک شیوه مجازات نبود. بلکه بیش از هر چیز یک ابزار آگاه کننده بود که به برده ها یادآور میشد که آنها برده هستند؛ شلاق یک شکل مهم و موثر کنترل جمعی بود بخصوص وقتی که به خاطر بیآوریم که تا چه حد برای برده ها ممکن بود که فراری موفقیت آمیز داشته باشند."¹⁶

همانگونه که شلاق در برده داری بیشتر با این هدف استفاده میشد که اراده، شخصیت، غرور و در یک کلام احساس آزادی را در برده ها شکسته و آنها را تبدیل به ابزاری انسان نما و مطیع سازد؛ در فرقه ها هم وادار کردن پیروان به اقرار به گناهان و خطاها و گزارش نویسی های روزانه و در معرض انتقاد شدید دیگران قرار گرفتن، بیش از آنکه هدف نوعی مجازات بخاطر یک نافرمانی و یا یک شیوه تصحیح کننده را بخواهد داشته باشد، عمدتاً ابزاری است برای «هیچکس کردن»، ابزار سازی و در یک کلام غیر انسانی کردن پیروان. برای اینکه آنها از گذشته خود متنفر شوند، خود داوطلبانه خواهان مرگ شخصیت گذشته خود شوند، آخرین قطرات شرف، احترام و افتخار شخصی خود را از دست بدهند، و احساس خواست آزاد زیستن را حتی در ضمیر ناخودآگاه خود از دست بدهند. میزان فشاری که در فرقه ها روی افراد گذاشته میشود که خود را خرد و بقول مجاهدین «روسیاه» کنند بقدریست که آنها حاضر هستند بهر جرم و گناه کرده و ناکرده ای اقرار کرده، حتی خود آزاری فیزیکی کنند و نهایتاً برای نجات خود همقطاران خود را هم به باد انتقاد بگیرند. پترسون در مورد برده داری هم پدیده مشابهی را توصیف میکند: وی میگوید: "تراژدی بزرگتر از اینکه قربانی حاضر بود هر خطا و گناهی را در رابطه با اربابش بپذیرد این بود که وی حتی حاضر بود یک نوع از خشونت روانی را نسبت به خود اعمال نموده و در حضور ارباب نوعی از تنفر از خود را به نمایش گذارد، برخورداری که نتیجه مستقیم خشونت فیزیکی اعمال شده بر او و خرد شدن شخصیت انسانی اش بود."¹⁷

برده داری قدیم در مقابل برده داری جدید: رابطه «نداشتن» و «هیچ کس» بودن

" انسان ناتوان بمعنی واقعی، ابزار لازم برای حفظ انسانیت و آبروی خود را ندارد طبیعت انسان {ویا بهتر است بگوئیم جامعه} بگونه ای پایه گذاری شده که نمیتواند برای لسان نا توان احترامی قائل شود {به ناسزاهای بی همه چیز، بیکیس و کار، بی عرضه، بدبخت، ... توجه کنید}، اگر چه میتوان برای چنین کسی دلسوزی کرده و نسبت به او ترحم نشان داد، اما اینهم نمیتواند برای مدتی طولانی ادامه یابد مگر علامت توان و قدرت در فرد دیده شود"¹⁸

ما ممکن است تعلق به فرهنگ‌های مختلف داشته و اعتقادات گوناگونی داشته باشیم، ممکن است خود را سرمایه دار، لیبرال، سوسیالیست و یا کمونیست بدانیم و یا بلحاظ مذهبی خویش را مسیحی، یهودی، بودایی و یا مسلمان بخوانیم، اما بهر صورت، به هر فرهنگ و هر عقیده ای که تعلق داشته باشیم، نوعی و بشکلی و به اندازه ای معتقد به مالکیت شخصی هستیم و به آن و حدودش احترام کامل می‌گذاریم. ممکن است ما ثروتمند و یا حتی خیلی ثروتمند بوده و شخصیت خودمان را به ثروتمان گره زده باشیم، و یا بالعکس خود را فردی معنوی دانسته و بکل نافی ثروت و ثروت اندوزی باشیم، اما حتی در این حالت وقتی بحث در مورد چیزهایی میشود که داریم، شاید کتابهایمان، لباسمان و یا اشیایی که برایمان خاطره انگیز هستند، ما بشدت به بحث مالکیت متعهد باقی مانده و از مالکیت خود دفاع میکنیم و بنوعی شخصیت خود را به چیزهایی که داشتیم بر ایمان ارزش است گره میزنیم. بنابراین در این بحث آنچه که مهم است میزان مالکیت نیست (البته مگر اینکه شما در جامعه و فرهنگ صد در صد مادی زندگی کنید که در این صورت میزان مالکیت خود میتواند معیار شخصیت شما باشد). بلکه حق مالک بودن و داشتن است، بطوریکه من میتوانم مدعی شوم که چه در چارچوب مادی و یا معنوی شما آنچه‌ای هستید که مالک آن میشوید و یا عبارت دیگر، اگر شما **بطور مطلق** مالک فردی هیچ چیز نباشید، یا دیوانه و بدون حقوق و مسئولیتهای حقوقی و قانونی هستید، یا هیچکس هستید و یا از نظر جامعه مرده محسوب میشوید و خود خبر ندارید (توجه داشته باشید که حتی کودکان بمحض گذر از مرحله نوزادی دارای حق مالکیت، حداقل روی اسباب بازیها و لباس خود میشوند و با تمام توان از این حق و مالکیت خود دفاع میکنند).

مالکیت بر چیزی از دوران کودکی تا مرگ، با خود برای مالک، امتیاز، نام، شهرت، اهمیت و حتی شخصیت و احترام می‌آورد. وقتی این مالکیت بر انسانی دیگر باشد، اهمیت فرد به حد اکثر خود میرسد. البته در این دوران ما دیگر لفظ «برده» را بکار نمیبریم. اما هنوز حتی در مورد انسانها از فعل «داشتن و دارا بودن» استفاده میکنیم و فرضاً "میگوئیم «فلانی زن و یا شوهر بسیار زیبا، هنرمند و یا موفقی دارد. چند نفر خدمه دارد. چند تا کارگر و یا کارمند دارد. چند تا بچه موفقی و معروف دارد.» بنابراین در برده داری نوین همانند برده داری کهن، اولین قدم و شاید مهمترین و حتی آخرین قدم در برده سازی یک فرد، و تبدیل او به «هیچکس»، اینستکه بگونه ای با زور و یا با حقه و کلک و یا با بکارگیری شستشوی مغزی وی را از حق **داشتن** محروم سازیم. و در نقطه مقابل یک برده دار کهن و یا یک رهبر فرقه مخربی که بتواند مدعی نه تنها مالکیت بر اموال منقول و غیر منقول بلکه مالکیت بر انسانها تحت هر نام و شکلی شود، میتواند قدرت و شهرت فوق العاده ای را از آن خود کند. در چنین صورتی وی میتواند مدعی نوعی «برتری» خداگونه شده و خود را برتر از بقیه انسانها و حتی پادشاهان و رؤسای جمهوری بداند که نمیتوانند چنین ادعایی بکنند. هر چه باشد در دنیای مدرن چه کسی مگر رهبران فرقه های مخرب میتواند بطور علنی خود را صاحب اموال، جان، و بود و نبود انسانی دیگر بداند. بی دلیل نیست که در تمام فرقه های مخرب، از نقطه آغاز جذب یکنفر، اولین چیزی که از او گرفته میشود و بتدریج تشدید میگردد، حق مالکیت است. ما ممکن است گرفتن اموال، ثروت و حقوق پیروان توسط رهبران فرقه ها را از زاویه حرص و طمع و مال اندوزی آنها ببینیم و یا اینکه عمیقتر به آن نگاه کرده و آنرا شیوه ای برای وابسته سازی و محتاج کردن پیروان به رهبر فرقه بدانیم البته هر دو نظریه درست است، اما بنظر من، هدف اصلی تر و مهمتر رهبران فرقه ها اینستکه حق مالکیت از پیروان گرفته شود و حتی آنها بسمتی سوق داده شوند که از داشتن هرچیز کوچکی احساس گناه کنند، چرا که در اینصورت رهبران فرقه ها میتوانند فرد مربوطه را تبدیل به شخصی بدون هویت، خواستگاه فردی، و عبارت دیگر «هیچکس» کرده و از او فردی وفادار و مطیع و برده وار بسازند.

تمام این صحبتها بمعنی این نیست که برده ها و پیروان فرقه ها منفعت آور نیستند، بعکس، از آنجا که آنها منعطف ترین، شکل پذیرترین، تحمل کننده ترین، نوع کارگر هستند و میتوانند در هر شرایطی شکل مناسب برای انجام هر کاری را با حداقل ترین صرف هزینه و کوشش از جانب اربابان بخود بگیرند، پر منفعت ترین موجودات محسوب میشوند. برای مثال در مجاهدین با بحث «عنصر همه جانبه» رجوی از همه پیروان انتظار داشت که در هر شرایطی شکل مناسب را سریعاً بخود گرفته و آماده انجام هر مسئولیت جدیدی بنحو احسن شوند. در همین جا لطفاً بکلمه «عنصر» هم توجه نمایند که حتی در زبان مجاهدین لغت عنصر بجای «انسان» بکار گرفته میشود و اینکه یک عضو بیشتر شکل شی دارد تا انسان. این انعطاف پذیری برده ها و پیروان فرقه ها آنها را برای صاحبانشان خیلی سود آور میکند. پترسون در اینمورد میگوید: "برده ها ارزان بودند. برده ها منعطف پذیرترین، انطباق پذیرترین و اغوا شونده ترین نوع کارگر قابل تصور بودند. حتی بیشتر، استنلی اینگرم (Stanley Engerman) نشان داده است که جدا از راندمان بالای آنها، از آنجا که از یکسو میشد با کم کردن مخارج ایشان، و از سوی دیگر با افزایش میزان کارشان (با بکارگیری هر نوع شیوه غیر انسانی) ارزش افزوده را افزایش داد، آنها پر منفعت ترین نوع کارگر بودند¹⁹. البته ما نباید مهمترین و آشکارترین خاصیت برده ها یعنی اینکه آنها با ضرب شلاق میتوانستند به هر شکلی در آیند را فراموش کنیم. ما ممکن است این ویژگی برده ها را با توجه به سربرده ها که محتاج نظارت دیگری نبودند را فراموشی بسپاریم. اما بهر صورت میتوان برده را «نیروی بدون شکل» خواند. چرا که میشد برده ها و حتی برده های آزاد شده (که متعهد بودند برای ارباب همچنان کار کنند) را براحتی از نقطه ای به نقطه دیگر منتقل نمود بدون نگرانی از اینکه ممکن است احساساتش جریحه دار شود و یا معترض گردد²⁰، البته اگر او بدرنخور میشد و یا به اندازه کافی سود آور نبود، همواره ارباب میتوانست او را به حداقل موجودیت رسانده و بدترین انواع تنبیه را در مورد او بکار گیرد.²¹

اجازه دهید دوباره به بحث مالکیت بازگردیم، لطفاً توجه داشته باشید که در جامعه، چه در دنیای کهن و یا در دنیای مدرن بغیر از برده ها، حتی فقیرترین افراد روی زمین، فقیرترین کشاورزان، عقب افتاده ترین کارگران، یک حداقل چیزی دارند و باور کنید که همان حداقل ثروت، هر چقدر هم کم و حقیر باشد، برای آنها به همانقدر اهمیت دارد که داشتن یک قصر برای یک فرد ثروتمند اهمیت دارد و همانند او، فرد فقیر هم با تمام توان خویش از مالکیتش حتی بقیمت از دست دادن جان خود و فرزندانش دفاع میکند، چرا که بخوبی میداند که در جامعه نداشتن مالکیت یعنی برده کس دیگری بودن. حال از یک عضو متعهد و مومن یک فرقه مخرب بپرسید که او مالک چه چیز است؟ و بعد پاسخ او را بررسی نمایید. متوجه خواهید شد که یا وی مخترانه بشما خواهد گفت هیچ چیز، و یا شرمگینانه وسائل شخصی خود را بشما نشان خواهد داد و اینکه هنوز به آنها وابسته است. من بخاطر میآورم که زمانیکه نماینده مجاهدین در سازمان ملل بودم روزی سفیر کشور لوکزامبورگ که تا حدی با من دوست شده بود از من پرسید که حقوق ماهانه من در قبال کاری که میکنم چقدر است؟ فکر میکنم سوال وی در آزمون برای من توهین آمیز ترین چیزی بود که کسی میتواند بمن بگوید و یا از من بپرسد. من نگاهی رنجیده به او کرده و با تعجب پرسیدم: "کار در قبال حقوق؟" و بعد با فراموش کردن اینکه در دنیای خارج از فرقه هستم و باید قوانین و شرایط دنیای خارج را متنظر داشته باشم یک کار توضیحی مفصل برای او کردم تا او نیز همانند من از سوالی که کرده است شرمگین شود.

در برده داری گذشته هم همانند برده داری نوین، برده ها فاقد مالکیت بودند. اگر چه در هر دو نوع از برده داری، ممکن است تصور شود که برده و یا عضو فرقه صاحب چیز است، به نازلی و کوچکی وسائل شخصی و لباسی که بتن دارد و یا به بزرگی خانه ای (و یا مثل بعضی از غلامان در دربار عثمانی قصری) که در آن زندگی میکنند، اما واقعیت و اهمیت امر در این است که چه برده و چه عضو فرقه نسبت به چیزی که «دارند» احساس مالکیت نمیکند و نباید چنین احساسی داشته باشند، در واقع آنها به این باور رسیده اند که چیزی که «دارند» چیز است که از طرف ارباب یا رهبر فرقه به ودیعه در اختیار آنها گذاشته شده که از آن برای انجام مسئولیتشان استفاده نمایند و هر لحظه که ارباب و یا رهبر فرقه اراده کند قابل پس گرفتن است. پترسون در اینمورد میگوید: "در تمام جوامع برده داری بدون استثناً حق مالکیت همه چیز و قدرت روی افراد و حتی حق زاد و ولد برده ها، انحصاری اربابان بود. برجسته ترین ویژگی برده داری این بود که برده حق مالکیت نداشت: وی بمعنی واقعی کلمه، فردی بدون حق مالکیت بود. از این ناتوانی اساسی، بقیه ناتوانی های حقوقی و اجتماعی برده حاصل میشد. البته این هم درست است که در تمام جوامع برده داری، برده اجازه پکولیوم (peculium) داشت. پکولیوم را میتوان سرمایه گذاری محدود و موقتی ارباب روی برده دانست که برده را قادر میساخت از وسائلی استفاده کرده و از مواهبی برخوردار شود. درست مثل لباس و ابزار کاری که در فرقه ها در اختیار اعضا گذاشته میشود که بتوانند با دنیای بیرون کنش و واکنش داشته باشند، حتی اگر آن لباس یا ماشین و دفتر کار گرانیقیمتترین و آخرین مدل برای فریفتن سیاستمداران خارجی باشد. پکولیوم متفاوت از مالکیت بود، چرا که اولاً هیچگاه تمام خواص مالک بودن را دارا نبود. فرضاً همانند مالکیت در فرقه شما نمیتوانید سرخود تصمیم بگیرید و لباس خود را بفروشید، ببخشید و حتی دور بیاندازید. چرا که در اینصورت موقع درخواست لباس دیگر شما مورد مواخذه قرار خواهید گرفت که با لباس قبلی خود چه کردید؟ و ارباب همواره میتواند بازگشت آن شود. البته برده میتواند از آن استفاده کند و روی آن قدرتی خاص و محدود داشته باشد و نسبت به برده های دیگر در استفاده از آن ارجح باشد."²²

بی قدرتی و یا نداشتن قدرت:

پترسون در خصوص بحث قدرت و قهرت نداشتن برده ها میگوید: "تمام روابط انسانی در چارچوبی بر پایه نسبی بودن قدرت به تصویر کشیده شده است و اینکه افراد چگونه بر این اساس با یکدیگر کنش و واکنش میکنند. ... برده داری یکی از شکلهای شدید رابطه سلطه است، بطوریکه میتوان گفت در آن ارباب به نهایت قهرت و در نقطه مقابل برده به بی قدرتی مطلق رسیده است. به این ترتیب، برده داری بنوع خاصی از بقیه فرمهای سلطه کاملاً متفاوت میشود. برای فهم برده داری و اینکه چرا از فرمهای دیگر متفاوت است، ما باید نخست بحث قدرت را روشن نمائیم. رابطه قدرت سه شکل دارد.²³ نخستین آنها نوع اجتماعی آنست که در آن یکنفر، فرد دیگر را با استفاده از تهدید خشونت آمیز تحت اقتدار خود میآورد. نوع دوم آن نوع نفوذ است که چهره روانی قدرت است و در آن فردی با نفوذ روانی روی فردی دیگر وی را وادار میکند که منافع و موقعیت خود را آنگونه ببیند که تاثیر گذار میخواید (و به این ترتیب وی تحت نفوذ و یا اقتدار او قرار میگیرد.) نوع سوم قدرت، نوع فرهنگی اقتدار است، که در آن «اقتدار شکل اخلاقی بخود گرفته و تبدیل به حق میشود و همزمان اطاعت هم شکل مسئولیت را بخود میگیرد.» این شکلی است که بقول ژان ژاک روسو، مقتدر احساس میکند که ضروریست «که اطمینان حاصل نماید که اقتدارش با برجا باقی میماند.» روسو احساس میکرد که منشأ «قدرت مشروع» در بحثی نهفته است که ما امروز نام فرهنگ را بر آن نهاده ایم.²⁴ (مثل روابط خانوادگی، و یا مدیون شدن اخلاقی افراد نسبت به یکدیگر. اصطلاح نمک گیر شدن در فرهنگ خودمان نشانه ای از این نوع اقتدار است). اما وی حدود این زمینه پهناور انسانی را که میتواند منشأ اقتدار انسانی بر انسان دیگر باشد را مشخص نکرد. در واقع وبر هم چنین کاری را نکرد. ... بهر صورت بر اساس این نوع از اقتدار، قدرت به دست کسی میافتد

که می‌تواند سمبلی‌های خصوصی و عمومی فرهنگ و آداب و رسوم موجود در جامعه را تحت کنترل خود آورده و افراد را ارضاع و یا اغوا نماید که بپذیرند اطاعت کردن یا بنبغ آنانست و یا وظیفه ایشان می‌باشد.²⁵ بعد از این بحث احساس می‌کنم که لازم نیست من توضیح بیشتری بدهم که چگونه رهبران فرقه‌ها با بکارگیری شیوه‌های تأثیر گذاری، کنترل ذهن و نهایتاً شستشوی مغزی اقتدار مطلق خود را به پیروان خویش تحمیل می‌کنند و در قدم‌های بعدی با بوجود آوردن فرهنگ خاص خود در فرقه، این اقتدار را مشروع و اطاعت پیروان را تبدیل به وظیفه مینمایند. همچنین در برده داری، چگونه برده‌دارهای گذشته با استفاده از زور و شلاق قربانیان خود را وادار می‌کردند که تمام قدرت خود را به آنها داده و خود بی‌قدرت مطلق شوند.

تمام اینها به این معنی نیست که چه در برده داری قدیم و چه در نوع جدید آن، هیچ برده‌ای نمیتواند نسبت به برده دیگر اعمال قدرت نماید. در برده داری قدیم بردگانی بودند که بدلائل مختلف، شاید بدلیل میزان اطاعت و وفاداریشان و یا قدرت و توانشان، و یا دلایل دیگر، عزیزتر از سایرین بوده و بنوعی میتوانستند اقتدار خود را به برده‌های دیگر تحمیل نمایند. در فرقه‌ها هم مسئولین نوعی از قدرت نسبت به پیروان ساده داشته و میتوانند از مزایای خاصی برخوردار گردند. اما چه در برده داری قدیم و چه در فرقه‌های مخرب، آنچه که مهم است اینستکه منشأ این قدرت از درون خود افراد نیست و کاملاً مشروط به رابطه‌شان با ارباب و یا رهبر فرقه است. قدرت بوسیله آنان کسب نشده که بتوانند آنها را حفظ نمایند؛ قدرت همچون مالکیت به آنها بودیعه داده شده است و هر لحظه که ارباب و یا رهبر فرقه اراده کند میتواند آنها را ایشان گرفته و به فردی دیگر بدهد. بنابراین این نوع از قدرت نه واقعی است، نه قابل اندازه‌گیری است، نه قابل پیش‌بینی است و نه قابل اعتماد که بتواند برده را هر قدر هم که عزیز ارباب باشد تبدیل به «شخص» کرده و او را از حالت قابل تملک شدن خارج سازد.

چه در برده داری و چه در فرقه‌های مخرب، رده و مقام شما هر چه که باشد، هنوز شما کسی محسوب نمیشوید، و لحظه‌ای که ارباب و یا رهبر اراده نماید میتواند رده شما را تغییر داده و موقعیت شما را به پائین‌ترین سطح ممکن برساند، همانطور که چنین اتفاقی چه در برده داری و چه در فرقه‌های مخرب منجمه در مجاهدین بارها اتفاق افتاده است و مثلاً در مجاهدین عضوی از اوج محبوبیت به ناگهان و یک شبه به پلئین‌ترین رده سقوط نموده است.

در همین جا باید توجه داشت که بهر صورت رده هر کس چه در برده داری و یا فرقه‌ها هر چه که باشد، تفاوت کمی و کیفی پائین‌ترین رده با بالاترین رده (مگر رهبر و ارباب که جایگاهش در این چارچوب نمیگنجد) در مقایسه با تفاوت بالاترین رده بل رهبر و یا ارباب بسیار ناچیز و چشم‌پوشیدنی است. در یک کلام بالاترین عضو یک فرقه و یا برجسته‌ترین غلام، در مقایسه با یک انسان آزاده، علیرغم اینکه ممکن است بنظر رسد که وی قدرت بیشتری دارد و یا از مواهب بالاتری برخوردار است هنوز ناچیز بوده و همانند یک شی قابل دست به دست شدن و بکار گرفته شدن است. پترسون میگوید: «در امپراطوری عثمانی، غلامها و افراد آزاد شده، میتوانستند حتی بمقام وزارت بررسند، با اینحال هنوز دارای حقوق قانونی نبودند. ... غلامها بمعنی واقعی برده بودند، حتی اگر وزیر میشدند، از آنجا که متعلق به پادشاه بودند، بدلخواه او به ناگهان میتوانستند تبدیل به شاگرد آشپز شوند»²⁶. یک داستان از دوران عباسی بخوبی این موضوع را روشن میسازد. میگویند که یکی از اعضا خانواده عباسی به خلیفه ال مهدی شکایت کرد که نحوه برخورد وی با غلامی (یا مملوکی) {ارتقا وی به وزیری و یا پیشکاری} اقوام وی را رنجانده و مشگلای در ارتش خراسان بوجود آورده است. ال مهدی در جواب به وی میگوید: «موالی مستحق این نوع برخورد از جانب من است، چرا که تنها آنان دارای این ویژگی میباشند که در ملاء عام من میتوانم از آنها بخواهم که آمده و در کنار من بنشینند بطوریکه زانوی آنها به زانوی من ساییده گردد. و بمحض آنکه از ملاء عام خارج شدیم برای من ممکن است که از او بخواهم که اسبم را زین کرده و او منعی در انجام اینکار ندیده و رنجیده نخواهد شد. اما اگر من چنین چیزی را از تو و یا هر کس دیگری بخواهم، بلافاصله خواهید گفت که من فرزند فلان نفر نزدیک به تو و یا حامی تو و یا فلان نفر از خانواده عباسی ... میباشم و من هم قادر نخواهم بود که تو را براحتی از موقعیتی که داری خارج سازم»²⁷ پترسون میافزاید: «علاوه بر مسئله احترام و شرف {که غلام در دستگاه بردگی از آن بی‌بهره بود} خلیفه اعتقاد محکمی داشت که فردی که از ملاء طبیعی، محل تولد و رشد خود جدا شده است و هیچ پیوند وجودی با جامعه جدید مگر از طریق اربابش ندارد خیلی محتمل است که کاملاً وفادار به او باقی بماند. برخلاف افراد آزاد، غلامهای صاحب‌منسب (موالی) گاهاً ترجیح میدادند که بمیرند تا اینکه بدون ارباب خود به حیات خویش ادامه دهند. {کما اینکه در مجاهدین هم اعضا حاضر هستند که بمیرند تا اینکه حتی رهبری خود را برای چند روز در بند ببینند و یا همانطور که بخاطر می‌آورید هواداران دیوید کوروش حاضر شدند با او کشته شوند تا اینکه او را در مقابل آتش سلاحهای اف بی آی تنها بگذارند.} میگویند وقتی ال ماهالایی فرماندار اهواز در جنگی با شکست مواجه شد، از موالی خود خواست که فرار کرده و جان خود را نجات دهند. آنها در جواب گفتند: «بخدا قسم اگر ما اینکار را بکنیم بدترین ظلم را مرتکب شده ایم. تو ما را از بردگی به این موقعیت رسانده‌ای، ما را از فقر به غنی رسانده‌ای، و بعد از همه اینها ما ترا در این حالت تنها بگذاریم؟» میگویند که بجای این آنها در کنار ارباب خود تا به آخر جنگیده و در کنار او کشته شدند»²⁸

علت این شکل عجیب موقعیت در فرقه‌ها به «ملاء منزوی و یا میلیو» و در برده داری همانطور که پترسون هم به آن اشاره کرده است به جدائی برده‌ها از محل تولد و رشدشان و یا «غریبگی» با آن بر میگردد. تنها در چنین شرایطی است که فرد میتواند دارای بالاترین مقام شده و در عین حال احساس هیچکس بودن نکند. چرا که در این دو شرایط او «هویت و شخصیت»

خود را از مالک و رهبر میگیرد و نه رابطه شخصی اش با افراد جامعه محل تولد، و یا خانواده و دوستان و همقطاراننش وقتی من نماینده مجاهدین چه در آمریکا و چه در سازمان ملل بودم، میتوانستم مهمانی شام برای سفرا و نمایندگان کنگره و سنای آمریکا داده، برای آنها سخنرانی کرده، ... اما در هیچ نقطه‌ای نتوانستم و نه به خود اجازه دادم که برای لحظه‌ای فکر کنم که برای خود کسی هستم، شخصیتی دارم، به خود افتخار کرده، و یا احساس قدرت کنم؛ چرا که به روشنی میدانستم که منشأ این مقام و منزلت کسی نیست مگر رجوی و هر لحظه که او اراده کند میتواند موقعیت و رده مرا گرفته و مرا به یک هوادار ساده تبدیل نماید.

برده داری قدیم در مقابل بردگی جدید: بردگی مادام العمر

در بخشهای قبلی (بحث پیرامون تشکیلات یک فرقه مخرب) دیدیم که بر خلاف انواع مختلف روابط موجود در دنیای مدرن، عضویت در فرقه‌ها مادام العمر است. حداقل از نظر رهبر فرقه این رابطه زمانی قابل فسخ است که یا رهبر فرقه طالب آن باشد، مثلاً "عضو فرقه مزاحم و بدرنخور و یا بقول مجاهدین فلوس باشد و یا اینکه یکی از طرفین بنا به علتی بمیرد. بنابراین جای تعجب نیست که از نظر فرقه‌های مخرب، مجازات واقعی ترک فرقه مرگ است. حداقل در مجاهدین این حکم خیلی واضح و روشن بما گفته شده بود.

در برده داری کهن هم شرایط مشابهی وجود داشته است. پترسون در این مورد میگوید: "بردگی همیشگی بود و مادام العمر، یک پروسه خشونت آمیز بود که فرد را از محیط زیستش جدا میکرد، شخصیت و هویت او را میگرفت و از خود بیگانه اش میکرد،"²⁹ مجازات فرار هم معمولاً "طبق قوانین برده داری مرگ بود و باز تنها برده در شرایطی آزاد میشد که با ارباب میخواست و یا در مواردی وقتی که ارباب میمرد برده آزادی میشد. مجدداً" پترسون در این مورد میگوید: "مرگ ارباب گاهی موجب آزادی برده میشد. این یک میان بر بود، موقعیتی که در آن ارباب میمرد و برده ممکن بود که آزاد شود و یا به عبارت دیگر میتوانست مجدداً" وارد زندگی اجتماعی بعنوان یک فرد آزاد شود.³⁰

غیر از موارد فوق که میتوانست منجر به آزادی برده در گذشته و عضو فرقه در نوع جدید برده داری شود، مواردی هم بوده و هست که یک برده دار و یا یک رهبر فرقه ممکن است مجبور شود که اجازه آزادی مرید و یا برده را بدهد برای مثال در مجاهدین افرادی که در بخش سیاسی سازمان کار میکردند و یا مستقر در اروپا و یا آمریکا بوده و از محدوده انزوای فیزیکی سازمان (که در عراق وجود دارد) رها بودند گاهی این شانس را میآوردند که در اثر اصرار و خواست شخصی آزاد میشدند که از محدوده کنترل سازمان خارج شده، زندگی شخصی داشته باشند و بعنوان یک «هوادار»، بخشی از وقت و درآمد خود را بطور مستمر در اختیار سازمان بگذارند. گاهی اینگونه افراد ملقب به عضویت در شورای ملی مقاومت بعنوان فرد مستقل میشدند و میشوند و یا هوادار بیرونی سازمان خوانده میشوند. اینگونه افراد چه در نوع برده داری گذشته و چه در فرقه‌های مخرب، بگونه‌ای آزاد میشوند که همواره خود را مدیون برده دار و یا رهبر فرقه ببینند. من شخصاً افراد زیادی را میشناسم که از طرف سازمان اجازه جدائی گرفتند و بعد از جدائی تبدیل به «هوادار سازمان» شدند و متعهد شدند که بخشی از وقت و امکانات مالی و مادی خود را در اختیار سازمان بگذارند. اینگونه افراد معمولاً "نوعی احساس گناه بخاطر «عهد شکنی»، «خودخواه بودن»، «ترک مقاومت»، «فراموش کردن مردم و مشکلات آنها» و نوعی احساس دین نسبت به سازمان را با خود حمل میکنند و به همین دلیل بعضاً" در برخورد با سازمان و رهبری آن این احساس شرم و دین را نشان میدهند.³¹

شاید فهم این احساس دین نیاز به توضیح بیشتری داشته باشد: رهبران فرقه‌ها با شیوه‌های مختلف از شیوه‌های تأثیر گذاری تا شستشوی مغزی پیروان، آنها را مجبور میکنند که بنوعی باور کرده و قبول نمایند که در تملک رهبر هستند، شاید آنها حاضر نباشند لغت تملک را بکار گیرند، اما حاضرند بنوعی قبول نمایند که زندگی خود را وقف ایده‌ای مانند «مقاومت»، «خدا»، «مردم»، «کشور»، «انسانیت»، «عدالت» ... کرده اند. آنچه که مهم است دوطرف بنوعی میپذیرند که این رابطه نوعی تملک مادام العمر و غیر قابل فسخ است. بنابراین وقتی یک رهبر فرقه اجازه میدهد که پیروی از بند او رها شود، بنوعی احساس میکرده چیزی از دست داده و طرف مقابل احساس میکند چیزی بدست آورده است. و به این ترتیب احساس دین، گناه و شرم در فرد جدا و رها شده بوجود میآید و او باید کوشش نسبتاً زیادی بکند که خود را از این احساس رها سازد.

در برده داری سنتی هم پترسون بحث مشابهی را ارائه کرده و میگوید: "از آنجاکه برده بلحاظ فرهنگی مرده محسوب میشود و از محیط زیست و رشد خود بیگانه شده است، آزادی او از بردگی با منطق سمبولیک برده داری نوعی نتایج را با خود به همراه میآورد. از آنجا که بردگی امری مادام العمر است، در منطق و سمبولیزم برده داری، آزادی از بردگی یعنی حیات بخشیدن و دادن زندگی مجدد به یک نفر است. در این جریان، همواره ارباب چیزی را از دست میدهد و برده همواره چیزی را بدست میآورد. ارباب چیزی بدست نمیآورد و بنابراین احساس «از دست دادن» میکند. نتیجه این از دست دادن دو چیز است. نخست زندگی بخشیدن اجتماعی است و یا خلق موجودی جدید در اجتماع است - یک مرد و یا زن آزاد، یک انسان آزاد شده. آزاد سازی، بنابراین، تنها خلقت نیست، بلکه خلقتی است که توسط یک عمل مختارانه از جانب ارباب، با از دست دادن بخشی از

قدرت و ثروت خود در مقابل بدست آوردن هیچ چیز انجام گرفته است.³² در نقطه مقابل برده، همانند افراد آزاد شده از فرقه ها، آزادی و حیات اجتماعی مجدد خود را بدست می‌آورد، و دوباره بشکل نوعی انسان آزاد متولد می‌گردد. (تمام جدا شدگان از فرقه های مخرب هم حداقل در روزهای نخست رهائی خود از فرقه این احساس دوباره بدنی‌آمن و آزاد شدن را دارند و بهمین علت حداقل در روزهای نخست آزادی خود همچون کودکی خود را شاد و فارغ از هر گونه قید و نب می‌بینند.)

در مجاهدین اینگونه افراد بعنوان پرداخت بخشی از دین خود نسبت به سازمان، متعهد می‌شدند که بعنوان هوادار برای سازمان کار کنند، مسئولیت آشپزی برای اعضا را بعهده بگیرند، در خیابانها کمک مالی جمع کنند، نشریات سازمان را بفروشند و یا حداقل بطور مرتب در تجمعات سازمان شرکت کرده، سازمان را تبلیغ نموده و کمک مالی مستمر بدهند. در برده داری گذشته هم وضعیت همینگونه بوده است و اینگونه افراد برای پرداخت دین خود مجبور به انجام کاری یا پرداخت مبلغی از درآمد خود بوده اند که اصطلاحاً "اوپره (operae)" خوانده می‌شده است. پترسون در اینمورد می‌گوید: "افراد آزاد شده مجبور بودند برای ارباب گذشته خود کار کنند، انجام مسئولیت و یا کاری که از آزادی آنها منشا نمی‌گرفت بلکه از دینشان و تعهدی که بهنگام آزاد شدن به ارباب میدادند نشأت می‌گرفت. تقریباً تمام اربابان بهنگام آزاد کردن برده ها چنین قول و تعهدی را از آنان می‌گرفتند. در قوانین کلاسیک چنین تعهدی قانونی و تقریباً اتماتیک بود، حتی در جمهوری روم این تثبیت شده بود که فرد آزاد شده بخاطر آزادیش طبیعتاً مدیون ارباب سابق است."³³

مرگ سمبولیک و تولد مجدد: خود نو در مقابل خود کهنه

پترسون می‌گوید: "ابزار سمبولیک ممکن است در کنترل روان برده ها، نقش مشابه ای همانند ابزار مادی در کنترل جسم آنها داشته باشن. همانطور که شلاق ممکن بود از جنسهای مختلف ساخته شود، ابزار سمبولیک برده داری هم در فرهنگها و سرزمینهای مختلف بشکلهای گوناگون بافته می‌گردد. اربابان در تمام دنیا بهنگام برده گرفتن افراد نوعی مراسم سمبولیک و خاص را اجرا می‌کردند: نام گذاری جدید، تغییر پوشش و آرایش مو، نحوه صحبت کردن، و یا ایجاد علائمی روی بدن آنها از جمله این کارهای سمبولیک بود. و البته در انواع پیشرفته تر برده داری، تحمیل سمبولهای مذهبی (مثل صلیب) هم مورد استفاده قرار می‌گرفت. غریبه کردن فرد با محیط تولد و زیستش {چه بطور مادی یعنی جدا سازی وی از خانواده و دوستان، همانند ملائ منزوی در فرقه و یا میلیو و چه بطور سمبولیک مثل تغییر هویت و نام و شکل و لباس و رفتار} یک تاثیر بلافصل و مهم در روابط برده داری داشت و آن این بود که چنین رابطه ای را همیشگی و موروثی می‌کرد. {کما اینکه در فرقه ها هم رهبر فرقه بطور خود بخودی انتظار دارد که رابطه همیشگی باشد و فرزندان پیرو هم بطور اتماتیک پیرو فرقه محسوب میشوند.} جیمز کورتیس بالاخ (James Curtis Ballagh) تمام این بحث را برای تمام محققین در یک جمله خلاصه می‌کند: «نقطه برجسته حالت بردگی از دست دادن آزادی چه بلحاظ سیاسی و یا اجتماعی نیست، بلکه از دست دادن همیشگی و کامله ویت گذشته است، چه انجام این امری دواطلبانه و چه اجباری باشد.»³⁴

در فرقه های مخرب، اگر به بخشهای گذشته مراجعه کنید خواهید دید که جمله فوق دقیقاً بیان حال پیروان فرقه ها هم میباشد: آنها نیز از محیط زیست خود جدا میشوند و با بکار گیری سمبولهای گوناگون هویت گذشته خود را از دست میدهند: نامشان تغییر میکند، لباسشان و آرایش مویشان عوض میشود، ... نمونه زیر نشان میدهد که بکار گیری اینگونه سمبولها برای تغییر همیشگی هویت گذشته پیروان، انحصاری فرقه های مخرب نیست، بلکه فرقه های کوچکتر هم از چنین ابزاری با هدف مشابه استفاده میکنند: "بمحض اینکه بلیندا آمد که با گروه زندگی کند در مراسمی شرکت کرد که در آن، «وی در درون خویش مرد»، و «نام جدیدی برای خود انتخاب کرد». در همان زمانیکه در این مراسم آخرین وصیت وی تحت نام بلیندا مک کارتی خوانده میشد وی نام جدیدی را برای خود انتخاب نمود، همانطور که تمام اعضا کلیسای آرمادگن {قیامت} اینکار را میکنند. او مدرکی را امضا کرد که بر طبق آن تمام اموالی را که بلیندا مک کارتی داشت رسماً به گروه داده میشد و بطور کتبی قبول کرد که در صورت مردن، بدن او کالبدشکافی نشود. به این ترتیب وی گفت: «گذشته ما مرده است.» و بعد به آنها فهمانده شد که اعضا «خانواده» همانطور که در گذشته هم گفته شد، بسیاری از فرقه ها خود را خانواده جدید فرد میدانند حق ندارند دیگر در مورد گذشته و یا آینده خود {برنامه ریزی برای آینده فردی خود} صحبت کنند.³⁵

در زیر پترسون مراسم و سمبولیزم برده شدن یک فرد جدید را تشریح میکند، هنگام خواندن آن تقریباً بدون استثناً میشود بجای لغت برده، لغت پیرو یک فرقه مخرب را گذاشت. از آنجا که من در بخشهای گذشته مثالهایی از اینگونه مراسم و سمبولها را آورده و در بلوه آنها صحبت کرده ام، در اینجا دیگر مثالی از فرقه های مخرب ذکر نمی‌کنم.

"مراسم برده شدن یک فرد جدید یک یا چند ویژگی از چهار ویژگی زیر را معمولاً به همراه داشت: نخست، نفي سمبولیک گذشته و روابط گذشته توسط برده؛ دوم، تغییر نام؛ سوم، یک تغییر ظاهری و یا گذاشتن یک علامت شاخص بردگی؛ و سرانجام برخوردار شدن از یک موقعیت و مسئولیت جدید در سازماندهی اقتصادی و اجتماعی ارباب (مثل رده و یا مسئولیت گرفتن افراد بعد از جذب به فرقه). در بسیاری از فرهنگها برده ها مجبور بودند یک حرکت سمبولیک که نشانگر نفي خانواده، اجداد، روح آنان، خدایان گذشته بود انجام دهند و یا اگر برده در محل خود زندگی میکرد، وی میبایست خانواده خود، و روح خانوادگی خود

را به نفع روح خانوادگی ارباب با آن حرکت سمبولیک نفي نماید. این مراسم گرچه خلاصه و ساده بودند، اما برای بردگان خیلی تحقیر کنند و بعضاً خرد کنزّه و بسیار دردناک بودند.³⁶

در مورد تغییر نام در برده داری پترسون توضیحات زیر را میدهد که مجدداً مشابه همان دلایلی است که در فرقه ها برای انجام اینکار وجود دارد: "برای تغییر نام چند دلیل وجود دارد. تغییر نام تقریباً در همه جا بعنوان نفي و طرد هویت گذشته فرد است (در دنیای امروز هم توجه کنید که فرضا" در مورد زندانیان و یا اسرای جنگی نام آنها از ایشان گرفته میشود و آنها فرضا" با شماره ای که بر روی لباسشان نقش بسته است مورد خطاب قرار میگیرند.) نام گذشته برده بهمراه «خود» و هویت و شخصیت او میمیرد. اهمیت نام جدید اما در فرهنگهای مختلف برده داری متفاوت بود. در بسیاری از جوامع قبیله ای برده نام قبیله ای ارباب را بخود میگرفت.³⁷

مرگ اجتماعی:

چندی قبل که من بعد از سی سال توانستم خواهرم را پیدا کرده و با او صحبت کنم، اولین چیزی که او بمن گفت این بود که ما دیگر فکر نمیکنیم که تو کشته شده ای و تو را برای همیشه از دست داده ایم این تنها خواهرم نبود که در مورد من اینگونه فکر میکرد، بجزرات میشود گفت که این فکر اکثر اعضا خانواده و دوستان گذشته ام درباره من بود. در واقع اگر شما با اعضا خانواده و دوستان قدیمی هر عضو یک فرقه مخرب که برای مدتی از پیوستن وی به آن گروه بگذرد صحبت کنید، تقریباً عکس العملی مشابه با خانواده من خواهید دید. وقتی ما در مجاهدین «خود کهنه» خویش را مرده دانسته و یا آنرا مرده خطاب میگردیم، بناگهان نه تنها از نظر فرقه، بلکه در دیدگاه دنیای بیرون هم این مرگ شکل واقعی بخود میگیرد. هر چه باشد یک فرد زنده در جامه، نامی دارد که در فرقه اغلب عوض میشود؛ موقعیت حقوقی و قانونی دارد که آنرا بعد از مدتی با فرقه بودن از دست میدهد؛ صاحب چیزبست که همه را در نقطه پیوستن به فرقه تسلیم آنها میکند؛ دارای شخصیت و آبرو است که آنرا از دست میدهد (و حتی در جامعه اکثراً" به او بشکل فردی نامتعادل، احمق، گول خورده و حداقل ساده لوح نگاه میکنند)؛ دوستان و خانواده ای دارد که ارتباطاتش را با آنها قطع کرده و سعی میکند آنها را فراموش کرده و بقیه اعضا فرقه را به عنوان خانواده و دوستان جایگزین آنان سازد؛ هویت و شخصیت و عقاید خاص خود را دارد که همه را سعی میکند از دست داده و با اعتقادات فرقه ای جایگزین سازد. بنابراین آنچه که از فرد قبلی باقی میماند، بدن و روحی سرگردان است که آنهم بدلیل زندگی او در «ملا منزوی و یا میلیو» توسط خانواده و دوستان قدیمی قابل رویت و ارتباط نیست. بنابراین مجدداً میبینیم که اعضا فرقه ها همانند برده ها از نظر خانواده و دوستان قدیم و یا اجتماع گذشته خود تبدیل به مرده اجتماعی میشود.

مرگ اجتماعی اصطلاحی است که پترسون در وصف موقعیت اجتماعی برده ها بکار میبرد. وی میگوید: "دو دیدگاه در مورد مرگ اجتماعی وجود دارد: اگر برده دیگر به جمع خود تعلق نداشته باشد، اگر او هیچ موجودیت اجتماعی خارج از اربابش نداشته باشد، او چیست؟ عکس العمل بالا فاصله در تمام جوامع برده داری این بود که برده بعنوان فردی که از نظر اجتماع مرده است تعریف میشود. ... کلود آیزارد میلانوسکس (Michel Izard, Meillassoux) میگوید: «برده داری را باید بشکل یک جریان چند مرحله ای دگر دینی دید. نخست برده با خشونت از ملا طبیعی، محل تولد و رشد خود جدا میشود (در فرقه های این جدا کردن با حقه و کلک و بیان بهانه هائی از قبیل امنیت جمع، خطر دشمن، حفظ اسرار جمع، ... انجام میگیرد) از اجتماع جدا میگردد و شخصیت و هویتش از او گرفته میشود. این پروسه نفي وجود اجتماعی او، اولین و اصلی ترین مرحله بیرونی و قابل رویت به برده کشیده شدن یک فرد است. مرحله بعدی ورود و معرفی برده به ملا اجتماعی ارباب است، اما تناقض در اینجاست که وی باید بعنوان یک ناوجود، کسی که وجود ندارد معرفی شود. در این نقطه اهمیت قوانین، ایدئولوژی، و آداب و رسوم برده داری در فهم روابط برده ها روشن میشود.» بقول میلانوسکس این موقعیت برده ها نوعی «مرده اجتماعی» و یا مرده از دید جامعه است.³⁸

در فرقه ها پیروان فرقه به لحاظ فردی و شخصی مرده محسوب میشوند و حداکثر ابزاری هستند در دست رهبر فرقه میتوان گفت که حداقل ایده آل رهبران فرقه ها اینست که آنان تبدیل به اندام بیرونی وی شوند. در خصوص برده داری هم پترسون همین اصطلاح را در مورد برده ها بکار میبرد. وی میگوید: "یک ویژگی دیگر اجباری بودن بردگی، شرایط خاص آن از زاویه هویتی و شخصیتی آن است: برده معمولاً" بلحاظ فردی و شخصی بی قدرت بود. این بی قدرتی به حدی بود که برده از حالت فرد خارج میشد و بخشی از قدرت اربابش میگردد. وی بخشی یا پیوندی از ارباب میشد، موجودی خلق شده توسط ارباب که دیگر بر مسند خداگونگی نشسته بود."³⁹

¹ Jurisprudence, P. 442; cited from: Orlando Patterson; Slavery and Social Death; Harvard University Press; 1982; P: 22

² گزارش اخیر رند هم همین موضوع را به این شکل بیان میکند: " او {دونالد رمزفلد وزیر دفاع آمریکا} موقعیتی حقوقی برای تمام گروه مشخص کرد، و به این ترتیب افراد را، از اینکه بطور شخصی وضعیتشان بررسی شود محروم کرد.

RAND; National Defense Research Institute; is a nonprofit research organisation providing objective analysis and effective solution that address the challenges facing the public and private sectors around the world. Its report; titled: ' The Mujahedine Khalq in Iraq; A Policy Conundrum 2009' was sponsored by Office of the Secretary of Defense of the United States of America. The full report can be found in: <http://www.rand.org/pubs/monographs/MG871/> P: xiii

³ مجدداً رند در اینمورد مینویسد: "تقریباً" تمام اعضا مجاهدین مجبورند مدارک قانونی خود را به رهبری سازمان «برای حفاظت» بدهند. مجاهدین حالا مدعی اند که تمام این مدارک که بدقت حفاظت میشدند، تا اینکه در یکی از حملات هواپیماهای متفقین {آمریکاییها و یا انگلیسیها} همه آنها نابود شدند. به این ترتیب در حال حاضر بیشتر اعضا مجاهدین بدون داشتن هیچگونه مدرک حقوقی، عملاً " هویت قانونی ندارند. رهبری سازمان با گرفتن مدارک قانونی اعضا و عدم اقدام برای گرفتن پناهندگی برای افراد از حکومت صدام حسین، عملاً " آنها را در کمپ مجاهدین در عراق به گروگان گرفته و همواره آنها را از اینکه بخاطر ورود به عراق و حضور غیر قانونی در آنجا ممکن است مورد بازجویی و حتی اعدام توسط عراقیها قرار گیرند میترساند."

RAND; National Defense Research Institute; is a nonprofit research organisation providing objective analysis and effective solution that address the challenges facing the public and private sectors around the world. Its report; titled: ' The Mujahedine Khalq in Iraq; A Policy Conundrum 2009' was sponsored by Office of the Secretary of Defense of the United States of America. The full report can be found in: <http://www.rand.org/pubs/monographs/MG871/> P: 63 & 73

⁴ البته بعضی از ما بدلیل مسئولیت‌هایمان، بعنوان مثال خود من بعنوان نماینده گروه در آمریکا و یا سازمان ملل، هویت قانونی خود را حفظ کرده بودیم و سازمان هم دقت کافی میکرد که مدارک قانونی ما در اختیار افراد دیگر قرار نگیرد.

⁵ Orlando Patterson; Slavery and Social Death; Harvard University Press; 1982; P: 204

مثلاً ارباب برای فرار از قانون بخاطر انجام یک کار غیر قانونی میخواست تقصیر را به گردن برده بیاندازد. مشابه مورد سعید متحدین در دوران فاز سیاسی، که سازمان مدعی شد که دزدی وی از یک جواهری سرخود بوده و ربطی به سازمان نداشته است.

⁶ Orlando Patterson; Slavery and Social Death; Harvard University Press; 1982; P: 196

⁷ در واقع احترام، شرف و آبرو در بسیاری از جوامع و فرهنگها گرچه غلظت آن فرق میکند اما بهر صورت هم مادیست و هم معنوی. شما برای «حفظ آبروی» خود بخش قابل توجهی از درآمد ماهانه خود را صرف چیدن سفره ای رنگارنگ در مقابل مهمان عزیز می کنید و بسختی حاضرید دست نیاز جلوی دیگران دراز نکنید و همزمان ممکن است حاضر نشوید بخاطر خورچینی از طلا دروغ گفته و یا زیر قولتان بزنید و «شرف» خود را خدشه دار نکنید.

⁸ در واقع ما دیگران را با خود و با معیار خود مقایسه کرده و آنها را محترم، باشرف و با آبرو و یا بالعکس میخوانیم. در یک جامعه مادی و سرمایه داری که هابز از آن جامعه بر آمده، احترام، شرف و آبرو رابطه مستقیمی با ثروت و قدرت دارند، در حالیکه در یک جامعه معنوی معیار احترام، شرف و آبرو، درستکاری، راستگویی ... فرد است. اما بهر صورت در هر دو جامعه این افراد هستند که در مقایسه با خود و در مقایسه با سیستم ارزشی خویش فردی را محترم، باشرف و آبرو و یا بالعکس میخوانند.

⁹ حتی وقتی ما در مقابل طلب قرض و یا انجام کاری از طرف دوستی بلافاصله اطاعت میکنیم، یعنی برای قول و حرف او ارزش قائل شده و او را فردی محترم و باشرف میدانیم، در صورتیکه وقتی فردی را به بدقولی و احترام نگذاشتن برای خود و حرفهایش میشناسیم حاضر نیستیم حرف او را باور کرده، و خواسته او را انجام دهیم.

¹⁰ Leviathan - London: J. M. Dent & Sons, 1914) P. 44 to 47; cited from Orlando Patterson; Slavery and Social Death; Harvard University Press; 1982; P: 10

¹¹ Anthony Storr; Feet of Clay; HarperCollins Publishers; 1996; P: 28

¹² Orlando Patterson; Slavery and Social Death; Harvard University Press; 1982; PP: 11, 12

¹³ همچون گذشته یاد آور میشوم که تمام تاکیدات و مطالب گفته شده در بین { } در نقل قولها از من است.

¹⁴ Orlando Patterson; Slavery and Social Death; Harvard University Press; 1982; PP: 11, 12

¹⁵ Orlando Patterson; *Slavery and Social Death*; Harvard University Press; 1982; P: 79

¹⁶ George P. Rawick *The American Slave: A Composite Autobiography* - Westport, Conn.: Greenwood Publishing co., 1972 - vol. 1, p.59. cited from: Orlando Patterson; *Slavery and Social Death*; Harvard University Press; 1982; P: 3

¹⁷ Orlando Patterson; *Slavery and Social Death*; Harvard University Press; 1982; P: 12

¹⁸ *Life and Times of Frederick Douglass* - 1892; reprint ed., New York: Bonanza Books, 1972- P. 143; cited from: Orlando Patterson; *Slavery and Social Death*; Harvard University Press; 1982; P: 13

¹⁹ *Some Considerations Relating to Property Rights in Man*, - *Journal of Economic History* 33 - 1973 - 43 to 65. Cited from: Orlando Patterson; *Slavery and Social Death*; Harvard University Press; 1982; PP: 302, 303

لطفاً اگر علاقه من هستید خاطرات هر عضو جدا شده از یک فرقه مخرب را مطالعه کرده و در آن به این نکته توجه کنید که آنها در مقابل کاری که میکنند و در آمدی را که نصیب فرقه میسازند، چگونه در فرقه زندگی میکنند و مخارجشان برای فرقه چقدر است. از آنجا که در بخشهای قبلی من به اندازه کافی در مورد زندگی افراد در فرقه ها صحبت کرده و مثال دیگر در اینجا مثالی نمیآورم. اما لطفاً توجه کنید که در دنیای امروز در کجا شما میتوانید کارگری را پیدا کنید که با تمام توان خود حتی برای بیش از پانزده ساعت در روز کار کند و تنها در قبال کار خویش از شما خوراک حداقل روزانه و محل خواب شبانه و پوشاک حداقل را مطالبه نماید؟

²⁰ مجدداً لطفاً به این نکته توجه کنید که اعضا فرقه ها هم چون هیچ وابستگی ای نباید به دنیای بیرون داشته باشند تا چه حد قابل انتقال از یک نقطه به نقطه ای دیگر در حداقل زمان هستند، این ویژگی هم آنها را تبدیل به کارگری بسیار پر منفعت میکند.

²¹ Orlando Patterson; *Slavery and Social Death*; Harvard University Press; 1982; PP: 302, 303

²² Orlando Patterson; *Slavery and Social Death*; Harvard University Press; 1982; P: 182

²³ David V.I. Bell, *Power, Influence, and Authority* - New York: Oxford University Press, 1975- p. 26, Bell's work is extremely enlightening, especially his discussion of influence.

²⁴ *The Social Contract*, ed. Charles Frankel - New York: Hafner Publishing co., 1947 - ,bk. 1, chap. 3, p. 8. Note how Rousseau's formulation of the concept of authority and its relation to power anticipates Weber's almost identical position.

²⁵ Orlando Patterson; *Slavery and Social Death*; Harvard University Press; 1982; PP: 1, 2

²⁶ Pipes , *From Mawla to Mamluk* page 31)... They even became Mamluk kingdom in Egypt. ... ' Cited from: Orlando Patterson; *Slavery and Social Death*; Harvard University Press; 1982; PP: 313; 314

²⁷ Cited in David Ayalon, 'Preliminary Remarks on the Mamluk Military institution in Islam,' in Parry and Yapp, *War, Technology, and Society in the Middle East*, p. 49.

²⁸ Orlando Patterson; *Slavery and Social Death*; Harvard University Press; 1982; P: 311

²⁹ Orlando Patterson; *Slavery and Social Death*; Harvard University Press; 1982; P: 12

³⁰ Orlando Patterson; *Slavery and Social Death*; Harvard University Press; 1982; p: 224

³¹ این احساس دین بین برده و برده دار، نوعی رابطه «پدر – فرزندی» را در دوران برده داری بوجود میآورده است. در اینمورد پترسون میگوید: "بطور عام ارباب گذشته نوعی رابطه پدری با برده های آزاد شده بوجود میآورد." (Orlando Patterson; *Slavery and Social Death*; Harvard University Press; 1982; P: 240)

³² Orlando Patterson; *Slavery and Social Death*; Harvard University Press; 1982; P: 211

³³ Orlando Patterson; *Slavery and Social Death*; Harvard University Press; 1982; P: 242

³⁴ *History of Slavery in Virginia* - Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1902 - p. 28; cited from: Orlando Patterson; *Slavery and Social Death*; Harvard University Press; 1982; P: 9

³⁵ Carroll Stoner and Jo Anne Parke; 'All Gods Children' The Cult Experience Salvation or Slavery?' Chilton Book Company; 1977; P: 108

³⁶ Orlando Patterson; Slavery and Social Death; Harvard University Press; 1982; P: 52

³⁷ Orlando Patterson; Slavery and Social Death; Harvard University Press; 1982; P: 55

همانطور که در گذشته گفته شد، دیوید کوروش نام خود را نام فامیل همه اعضا کرد و مریم رجوی هم در جایی بجا گفت که نام خانوادگی ما از این پس بطور واقع رجوی است. تغییر نام برای اربابان و رهبران فرقه‌ها یک منفعت دیگر هم دارد که بتدریج برده‌ها و بخصوص نسل بعدی آنها رد خانواده خود را گم میکنند و حتی در صورت آزاد شدن نقطه‌وصلی با خانواده خود نخواهند داشت. مثل بسیاری از بردگانی که به آمریکا برده شدند و بکل رد و نقطه‌وصل قبیله، کشور و قوم خود در افریقا را گم کردند. و از طرف دیگر خانواده‌ها هم نمیتوانند عزیزان خود را پیدا نمایند. در این مورد شین او نیل درباره اعضا ال قاعده میگوید: "بسیاری از خانواده‌های شجاع {که شجاعت گشتن بدنبال عزیزان خود را دارند} امید خویش را برای یافتن پدر، برادر و یا فرزند گم شده‌شان را از دست میدهند، و یا اینکه آنها در کجا بخاک سپرده شده‌اند، چرا که بر آنها اسمی تقلبی گذاشته شده است. خانواده‌ها منکر این هستند که القاعده اینکار را بخاطر حفظ دیگران میکند ..."

Sean O' Neill and Daniel McGrory; The Suicide Factory; Abu Hamza and the Finsbury Park Mosque; HarperCollins Publishers; 2006; PP: 101, 102

³⁸ Claude Meillassoux, L'esclavage en Afrique pre'coloniale -Paris: Francois Maspero, 1975), esp. PP. 11-26; cited from: Orlando Patterson; Slavery and Social Death; Harvard University Press; 1982; P: 38

³⁹ Orlando Patterson; Slavery and Social Death; Harvard University Press; 1982; P: 4